

رسانید که همین پنهانش را از آن کرفت و نگاه کرد به سریون، سایه‌ها
و حلقه‌ها که در میان چشم‌ها نمای عذرخواهی داشتند. آنها بعدها بیرون شدند و
تنفسشان از همه این سیاهگویی‌ها خسته شدند و می‌گفتند: آنها بعدها بیرون آمیخته باقی از
راوحی‌های کس... شب با صبحه همینه این موقع‌ها من انسان‌هایی که
در هر قدمی از این میان چشم‌ها عذرخواهی می‌کنند، خسته می‌شوند و می‌گذشتند.

شب گرگ

هر کس باشد کفری می‌شود با این وضع. هر شب، نصف شب در این برف
و سرما پا می‌شود می‌آید اینجا که چه؟ که آقا دلشان شبگردی می‌خواهد و
من بیچاره باید خواب به خواب شوم. آخر این هم شد کار؟! وقتی زنگ تلفن
به صدا درمی‌آید نمی‌داند با چه مكافاتی از بالکن می‌پرم پایین و می‌دوم
سمتش. همین وقت‌هاست که گوشی را که بر می‌دارم و بوق ممتد تلفن
می‌پیچد در گوشم، دوست دارم تا می‌توانم داد بزنم و فحش بدhem. ولی
سايه‌ای می‌بینم که با پشت دست می‌زند به شیشه و لابد نگین
انگشت‌تر اش عقیق است که صدای سنگ و شیشه می‌دهد.
— آقا؟!... کدوم ور؟

بیشتر وقت‌ها مسیر را خودم انتخاب می‌کنم. اگر بخواهد مسیر بگوید،
فقط اشاره می‌کند و من می‌پیچم سمت دستی که بلند شده است. حتی
سلام و علیک هم نمی‌کنم. می‌دانم لال نیست. چون یک بار دیدم که تا
من آمده شوم و سرویسم را در دفتر ثبت کنم، بیرون زیر نور تیر برق انگار
داشت با موبایل حرف می‌زد؛ تازه، حتماً شب اول گفته است که می‌خواهد